

کمک ایشان، من همدم سرانم و تو ابرار دست ایشان، مرا ندیم از آن رو گفته اند که از سفارتم ندامت برند.»<sup>۱</sup>

ذوالقلمین: بیهقی در تاریخ گرانقدر خود از سه لقب به تفصیل سخن گفته است. «در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که ظاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت بود، قصه ای دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود. چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأسون رسید... فضل سهل وزیرخواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأسون را گفت نذر کرده بودی به مشهد سن (یعنی در حضور سن) و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کنایت کند و خلیفت گردی، ولیعهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی. مأسون گفت سخت صواب آمد. کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است... فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش مطلقه باید نبشت... رضا را سخت کراهیت آمد و دانست آن کار پیش نرود اساهم تن در داد، از آن که از حکم مأسون چاره نداشت و پوشیده و متنکر به بغداد آمد... مأسون او را ولیعهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و مأسون، رضا را گفت ترا وزیر و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیرالمؤمنین، فضل سهل بسنده (یعنی کافی) باشد که او شغل کدخدایی ترا تیمار دارد و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامها می نویسد مأسون را این سخن خوش آمد و مثال داد، این دو تن را. تا این شغل کنایت کنند. فضل را ذوالریاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین.»<sup>۲</sup> جهشیاری مینویسد: «رشید خواست خاتم خلافت را که برعهده فضل بود به جعفر واگذار کند، به یحیی بن سلیمان گفت: من می خواهم برای این منظور فرسانی صادر کنم که حاکی از عزل فضل نباشد. او از جانب دشید به یحیی بن خالد نوشت: امیرالمؤمنین تصمیم گرفته است خاتم خلافت را از دست راست تو به دست چپ انتقال بدهد.»<sup>۳</sup>

یحیی بن خالد می گفت: مردم بهترین چیزی را که می شنوند می نویسند و بهترین آنچه را که می نویسند از برمی کنند... بلاغت آنست که هر قومی با آنچه می فهمد سخن بگوید، او بمنشیان خود می گفت: «اگر بتوانید نوشتجات خود را، مانند فرامین مختصر کنید بهتر است همین شیوه را بکار برید»<sup>۴</sup>.

نظر عمر بن عبدالعزیز در شیوه نویسندگی: قبل از عباسیان عمر بن عبدالعزیز که شریفترین خلفای اموی است «برای احتراز از بکار بردن طومار، دستور داده بود خطها را جمع و نزدیک بهم بنویسند و نامه هایش تقریباً به اندازه یک و جب بود... به عاملی که به او نامه نوشته و تقاضای کاغذ نموده بود نوشت: قلم خودت را نازک و بیانت را کوتاه کن تا کاغذهای موجود

۱. هروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۲۲۹

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح فیاض، ص ۱۴۰

۳. کتاب الوزر، و الکتاب ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۲۶۵

۴. همان کتاب، ص ۲۵۶

برایت کفایت کند.»<sup>۱</sup>

انواع انگشتری: مسعودی در سروج الذهب می نویسد: «پرویز نه انگشتر داشت که در اسور ملک بکار بود. یکی انگشتر نقره که نگینی یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت، و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بود... و نامه ها و سجات را با آن مهر می کردند. انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن «خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یادداشتها را با آن مهر می زدند. انگشتر سوم نگین جزع داشت... جوابهای چاپار را با آن مهر می زدند. و انگشتر چهارم نگین یاقوت گلی داشت... و حلقه طلا داشت و حواله ها و نامه های عفو یا غیاب و مجرمان را با آن مهر می کردند، انگشتر پنجم نگین یاقوت گلی داشت... و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر ششم نقش عقاب داشت و نامه های سلوک آفاق را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر هفتم نقش «مگس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر می کردند... انگشتر هشتم نگین سروارید داشت... نامه هایی که درباره خونبها فرستاده می شد با آن مهر می کردند. انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام به دست می کرد و نگین آن آیزن داشت...»<sup>۲</sup>

چو بر نامه بنهاد خسرو نگین  
ستدگیو بر شاه کرد آفرین

(فردوسی)

انگشتری ز نهار دادن: در روزگار قدیم وقتی که سلاطین و پادشاهان می خواستند به کسی زینهار بدهند انگشتری خود را به او می دادند:

انگشتوانه — انگشتری و انگشتوانه چنان که دیدیم برای مسئولین و صاحب منصبان لشکری و کشوری بهترین سند و نشانه بود، بیهقی می نویسد: «ده روز گذشته از جمادی الاولی (۴۶ هـ) سه غلام سرایی رسیدند بپشارت فتح، و انگشتوانه اسیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که اسیر ایشان را بتاخته بود و دواسبه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سرایی حاجب بکتفدی دادند بستند و بوسه داد و بر پای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند... و سخت نادر ناسه پی بود چنانکه وزیر اقرار دارد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام...»<sup>۳</sup>

دار ملک سروری جستند خصمان لاجرم  
طالب انگشتری زینهار است این زسان

بر سر اکنون کرده ها دارند سرها سر بسر  
آن که جست انگشتری ملک جم زین پیشتر  
(سلمان ساوجی)

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست  
مهر خاسوشی کم از انگشتر ز نهار نیست

ارزش خاتم و انگشتری — سلطان سنجر که شهریاری عشرت طلب و امرد باز بودگاه آلت دست شاهد پسران قرار می گرفت چنانکه «قایماز کج کلاه یکبار که سلطان مست بود و دست او را در دست داشت، انگشتری شاه را از انگشت وی ربود، و وزیر سلطان را به اتکاء آن خاتم سر برید، چنانکه سنجر از رسوائی، که در آن کار بود، جرأت نکرد آن اقدام قایماز را

۱. کتاب الوزا، و الکتاب جهشیادی، ترجمه طباطبائی، ص ۸۵

۲. مروج الذهب، بیستون، ج ۱، ص ۲۷۲

۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۵۹۲



خودسرانده بخواند، و پذیرفت که کار به اسرار و انجام شده است...»<sup>۱</sup> در کتب داستانی از جمله در جلد اول بختیارنامه به ارزش «توقیع» و «انگشتی» در امور سیاسی و مالی کشور اشاره شده است: «بختیار دخل و خرج خزانه سرتب می داشت... تا توقیع پادشاه نبودی یکک درم به کس ندادی و تا انگشتی خاص نیاوردندی هیچ مهر نگشادی...»<sup>۲</sup>

ابن خلدون سی نویسد: «و اما محافظت مهربا انگشتی (خاتم) از جمله پایگاههای پادشاه و وظایف دولتی است، و سهرزدن بر نامه ها و چکها از جانب پادشاهان پیش از اسلام و پس از آن معروفست، و در صحیحین (مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است) آمده است که پیامبر (ص) سی خواست نامه ای بقیصر بنویسد، بوی گفتند مردم غیر عرب نامه ایراکه مهر نشده باشد نمی پذیرند، از این رو پیامبر انگشتی از سیم برگزیده و بر روی نگین آن نگاشت محمد رسول خداست (محمد رسول الله) — بخاری گوید سه کلمه سزبور را در سه سطر قرار داد و بدان نامه را مهر کرد و هم گوید هیچکس مانند آن نتوانسته بود بتگارد و پس از پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان بدان مهر، نامه ها را مهر می کردند، ولی پس از چندی مهر سزبور از دست عثمان در چاه آریس فرو افتاد و آن چاه آب فراوان داشت و قعر آن معلوم نشد از این رو عثمان اندوهگین شد و آنرا بفال بد گرفت و مهر دیگری نظیر آن بساخت.»<sup>۳</sup>

### محافظت انگشتی

#### یا مهر

در کیفیت نقش این مهر (خاتم) و چگونگی مهر کردن نامه ها با آن، سخن بسیار گفته اند، ابن خلدون برای نشان دادن ارزش مهر یا انگشتی در فعالیت های دیوانی سی نویسد: «رشید هنگامی که بر آن شد جعفر را بجای برادرش فضل بوزارت برگزیند به یحیی بن خالد پدر آنان گفت: ای پدر من، بر آن شده ام که خاتم را از دست راستم بدست چپ خود تغییر دهم. و او از وزارت مجازاً به کلمه خاتم تعبیر کرد زیرا علامت گذاری برنامه ها و چکها در آن روزگار از وظایف پایگاه وزارت بود، و گواه بر صحت اطلاق خاتم برین معنی موضوعی است که طبری بدینسان نقل کرده است!

معاویه هنگامیکه برای صلح با حسن (ع) از در سلاطنت و مماشات در آمده بود نامه سفیدی بوی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد و در نامه دیگری بوی نوشت: «در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده ام هر گونه شرایطی که می خواهی بنویس چه آن بسته بنظر تست.»  
... نخستین کسی که برنامه ها مهر (ختم) یعنی علامت گذاشت معاویه بود زیرا او برای عمرو بن زبیر که در کوفه بود صد هزار حواله داده بود. ولی عمرو نامه را باز کرد و صد را دو بست کرد، آنگاه زیاد حساب آنرا نزد معاویه فرستاد، ولی معاویه انکار کرد و عمرو را فراخواند و زندانی کرد، تا آنکه برادرش عبدالله آنرا پرداخت و از آن پس معاویه دیوان خاتم را پدید آورد، حکایت یاد کرده را طبری آورده و در پایان آن گوید:

«و در دیوان کسی را برای بستن نامه ها تعیین کرد در صورتیکه تا آنوقت نامه ها

۱. نه شرقی نه غربی - انصافی، بررسی چند کتاب تاریخ از دکتر زدهن کوب، ص ۲۱۴

۲. بختیارنامه (احق الارواح، ممر دقایق مروزی، با اهتمام دکتر ذبیح الله صفاء، ص ۴۲

۳. مقدمه ابن خلدون، ص ۵۲۲

را استوار نمی‌بستند، بعبارت دیگر برای نامه‌ها ترتیبی داد که سر بند داشته باشند.

و دیوان خاتم عبارت از گروهی از نویسندگان است که موظف بفرستادن نامه‌های سلطان و مهر کردن آنها یا بوسیلهٔ علامت‌گذاری و یا از راه سر بند نهادن بر آنها هستند...»<sup>۱</sup>

مهر پادشاه: در مقدمهٔ کتاب الوزراء جهشیاری چنین می‌خوانیم:

خسروان (پادشاهان ایران قبل از اسلام) چهار مهر داشتند:

بر مهر مخصوص جنگ و پاسبانی کلمهٔ «بردباری» و بر مهر مخصوص مالیات و عمران کلمهٔ «تأیید» و بر مهر مخصوص برید کلمهٔ «عجله و شتاب» و بر مهر رسیدگی به شکایات کلمهٔ «دادرسی» نقش بسته بود.<sup>۲</sup>

نبوغ و استادی جعفر برمکی: جهشیاری در کتاب الوزراء ضمن توصیف دوران خلافت هارون الرشید در مورد جعفر برمکی می‌نویسد:

«جعفر» سردی فصیح و نویسنده بود: دستوری را که می‌نوشت نسخه‌برداری می‌شد و دیگران آنها را می‌آموختند. علی بن عیسی بن یزدانی نقل می‌کند، او روزی در مجلس شکایات نشست و بیش از یک‌هزار دستور نوشت. سپس نامه‌هایش میان عمال و قضات و نویسندگان و دبیران و دیوانها، توزیع شد. در توقیعات او هیچ تکراری دیده نمی‌شد و چیزی برخلاف واقع و حق به نظر نمی‌رسید.

«ثماسة بن اشرس گفت: جعفر بن یحیی در سخن‌گویی فصیحترین مردم بود، او در کلام خود آراش و ستانت و اختصار و شیرینی را درهم آمیخت.<sup>۳</sup>

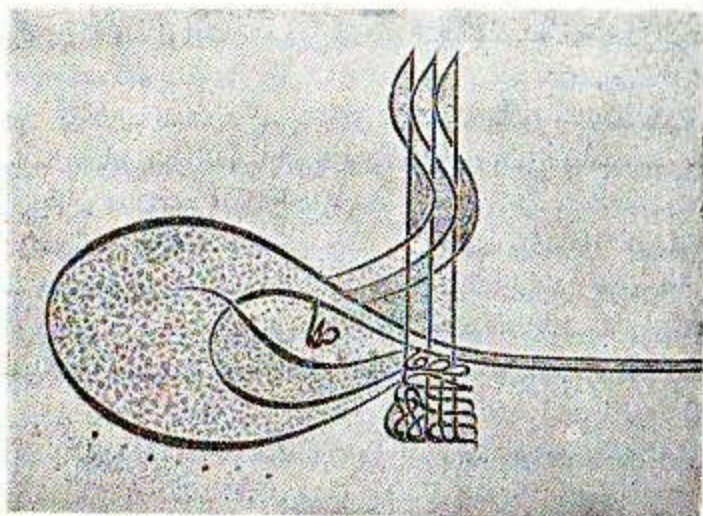
ارزش دبیران به نظر غزالی: «دانا یان گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست که همهٔ کارهای گذشته‌را به‌وی‌باز توان آورد: از جمله بزرگواری قلم آن است که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده قوله عزوجل: ن والقلم وما یسطرون. و جای دیگر فرمود: اقراء و ربك الاکرم الذی علم بالقلم. دیگرگوید قلم زرگر سخن است. دیگرگوید دل‌کان است و خردگوهر و قلم زرگر. دیگرگوید قلم طیب سخن است. دیگرگوید که قلم طلسمی بزرگ است... اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان به پای نیستی و این هر دو جا کند اندر همه چیزها... دبیر را ده چیز ب باید دانستن، یکی نزدیکی و دوری آب در زیر زمین اندر بیرون آوردن کاریها و دانستن اندازهٔ شب و روز به زستان و تابستان...»

به نظر غزالی دبیر باید در رشتهٔ زمین‌شناسی، آب‌شناسی، نجوم، ریاضی، شعر و قافیه شناسی استاد باشد و با این حال باید از طغیان قلم بپرهیزد. و در پایان این مقال می‌نویسد: «چون نامه نوشتی، پیش از آن که در نوردی فروخوان، آن‌گاه در نورد و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد و کوتاه و بسیار معنی باشد، و سخن دوباره نوشته نشود و از الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده بود. و اندر باب دبیری سخن بسیار است، بدین قدر بسته باشد، تا دراز نگردد که چنین گفته‌اند خیر الکلام مائل و دل‌ولم یمل. یعنی سخن آن نیکوتر که به گفتن کوتاه باشد و به معنی نزدیکتر و راهنمای‌تر چنان که سلال نگردد.»<sup>۴</sup>

۱. همان، از ص ۵۲۴ به بعد ۲. کتاب الوزراء جهشیاری، ترجمه طباطبائی، پیشین، ص ۲۹

۳. همان، ص ۲۶۱ ۴. امام محمد غزالی، فصحیح الملوك، ص ۴۹، ج ۱، پیشین، ص ۱۰۱ به بعد





طغرا: « کلمه طغرا که تا این اواخر زیاد معمول بود و بر زبان منشیان فارسی در عباراتی مثل: «یک طغرا کاغذ یا یک طغرا فرمان» بسیار می گشت، همان است که خط طغرا از اقسام خطوط اسلامی و نسبت طغرایبی... از آن گرفته شده است... این اصطلاح ظاهراً اول بار در عهد استیلای سلجوقیان شیوع یافت. و طغرا در آن ایام عبارت از خطی بوده است که بر صدر فرمانها بالای بسم الله می نوشته اند به شکل قوسی، شامل نام و القاب سلطان وقت. و آن در حقیقت حکم امضاء و صحنه پادشاه را داشته و تا فرمانی به طغرا نمی رسیده، صاحب اعتبار نمی شده... در دستگاه سلاطین سلجوقی، دبیری که هنر درست کشیدن خطوط قوسی را خوب می دانسته، مأمور انجام این وظیفه بوده. او را سربطغرائی و به فارسی «طغراکش» می خواندند. طغرایبی معروف صاحب لامية العجم هم همین مقام را ابتدا در زیر دست مؤید الملک بن خواجه نظام الملک در دیوان ملکشاه داشت.

معزی در مدح همان تاج الملک گفته:

چون قلم گیری و بر منشور شه طغرا کشی  
شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال<sup>۱</sup>

اسکدار: اسکدار کیسه پیک است که نامه ها را در آن می گذاشتند. در آثار تاریخی مکرراً این کلمه بکار رفته است. بیهقی می نویسد: سواری در رسید اسکداری داشت... بخط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات استاد مآثر ایستد و بگشاد... از نامه فصلی در بخواند و از حال بشد، پس نامه در نوشت و گفت تا در خریده کردند و مهر اسکدار نهادند و بوسه صور، دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برت. بعد بیهقی می نویسد: «پس از مذاکره با سلطان مسعود، استاد آن سلفه بوالفتح حاتمی نایب برید، سرا داد و گفت مهر کن و در خزانه حجت نه و وی باز گشت و دبیران نیز.»<sup>۲</sup>

در جای دیگر بیهقی گوید: اسکدار غزنین رسید در این ساعت، پیش برد، نامه کوتوال غزنین بود<sup>۳</sup>

۱. مجموعه مقالات اقبال آشتیانی، پیشین، ص ۵۲۳ به بعد

۲. تاریخ بیهقی، غنی و فیاض، ص ۷۱۷ به بعد

۳. تاریخ بیهقی، اجابادوب، ص ۶۲۲

من نامه نوشتم وی آن را به خط خویش استوار کرد. و خریطه کردند در اسکدار گوزگانان نهادند<sup>۱</sup>  
توگویی که زاسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار

(عنصری)

پیک: پیک یا قاصد به کسی اطلاق می شد که مأمور رسانیدن بار یا نامه ای بود. قاصد، بریده، سرسال، ساعی، پروانه، چاپار، نامه بر، پیام آور، رسول، پیامبر، چپر، فرستاده، سفیر، پست خبربر و پیکان همان معنی پیک را دارد.

پیک غزنین نرسیده است که من خبری یابم از دوست مگسر  
گر نامه کند شاه سوی قیصر روسی ورپیک فرستد سوی فغفور ختایی  
«دو سرد راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند»

«سه پیک در رسیدند از منتهیان که برخصمان بودند با ملطفها در یک وقت»<sup>۲</sup>

(بیهقی)

از بهر آن که نامه بر تعزیت شوند شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

(خاقانی)

نامه پراکنی: بیهقی می نویسد: در آن ایام که برای دست یافتن به سسند خلافت بغداد بین مأمون و برادرش محمد زبیده اختلاف بود، رجال و بزرگان و اصناف مردم به دو گروه تقسیم شده بودند جمعی با ملطفه ها و نامه های تملق آمیز جانب مأمون، و عده ای جانب برادرش را می گرفتند چون محمد را بکشتند خازنان آن ملطفه ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه ها که از سرو نبشته بودند باز نمودند، مأمون خالی کرد باویرش حسن بن سهل و حال آن ملطفه های خویش و از آن برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد، مأمون بختندید و گفت: یا حسن آن نگاه از دو دولت کسی نماند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند، و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت سلک، و این سردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد بهتر آمد خویش را می نگریستند... چون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم، حسن گفت: خداوند برحق است در این رأی بزرگ که دیده و من بر باطلم چشم بد، دور باد، پس مأمون فرمود که آن ملطفه ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت و خردمندان دانند که غور این حکایت چیست. <sup>۳</sup> از این داستان می توان به عقل و مال اندیشی مأمون پی برد.

گشاده نامه: یعنی نامه سرگشاده بنظر آقای دکتر فیاض مقصود حکمی است که به دست خود مأمور می دادند و مأموریت او را در آن ذکر می کرده اند و بمنزله اعتبارنامه بود. بیهقی می نویسد: «گفت دویت و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد و امیر بخط خویش گشاده نامه بی نبشت.»<sup>۴</sup> همچنین ضمن ماجرای ترکمانان سلطان مسعود می گوید: «... این ملطفه خرد بتوقیع مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد (یعنی نمد اسب) یاسیان استر سوزه، چنانکه صواب بیند پنهان کند ... من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ

۱. همان، ص ۴۰۶. ۲. لغت نامه دهخدا، ماده «پیک»، (به اختصار)

۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۳۸. ۴. بیهقی، فیاض، ص ۱۴۷



تحریر کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد و باز آورد و رکابداری از معتدان بیاوردند و وی را اسبی نیک به دادند و دوهزار درم صلتی و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند و گشادنامه نهمین و رکابدار برقت.<sup>۱</sup>

بیهقی می نویسد: «یک روز بخانه خویش بودم، گفتند سیاحی بر در است می گوید: حدیثی سهم دارم، دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش، و برآمد و خالی خواست (یعنی با من خلوت کرد) و این عصابی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود بیرون گرفت و بمن داد...<sup>۲</sup> در این گزارش محرمانه نتایج بدآموزیها و تحریکات ناصواب بوسهل که موجب بدگمانی آلتوننتاش شده بود به تفصیل بیان شده بود. توقیع و طغرا: «توقیع در لغت به معنی نشان گذاردن است. و نوشتن عبارتی در پای نامه و کتاب را هم توقیع می گفته اند. ولی در تداول دیوانی، عنوان توقیع در چند مورد به کار می رفته است. نخست آن که به دستخط پادشاهان و ملوک توقیع گفته می شد. چون پادشاه چند سطر به خط خود در زیر و یا در حاشیه منشورها و فرمانها و مکاتیب می نوشت. به آنها «منشور توقیعی» و «مثال توقیعی» و «ملطفه توقیعی» می گفتند: ظاهر آن... رفته رفته به فرمانها و حکمهای کتبی هم توقیع گفته اند.»

چند نمونه از عتبة الکتبه: «ولی فرمان و توقیع ما هیچ کس را تسکین و نصرف ندهد» از کتاب سیوت جلال الدین منکبونی: «پس فرمود که توقیعی چند به هر طرف بنویسم... نشیان دوره ایلخانان گاهی به جای توقیع لفظ و «نشان» نیز استعمال می کرده اند، از جمله در جامع التواریخ رشیدی چنین آمده است: و فرمود که تا «نشان» به خط ببارک و آلتون تمناء خاصه نباشد، آن اولاغ به کسی ندهند.»<sup>۳</sup>

طغرا: «... طغرا نیز مانند توقیع: در موارد مختلف در حکم دستخط، امضاء و فرمان بوده ولی بیشتر و معمولاً به علامت و نشان مخصوص پادشاهان که بر نوشته های سلطانی و دیوانی به منظور تأیید و تأکید مطالب و مندرجات آنها اضافه می کرده اند اطلاق می شده... مؤلف غیث اللغات در این باره می نویسد «طغرا خط سطربری باشد به خط پیچیده که القاب سلطان باشد. مثل السلطان الاعظم الاعدل جلال الدین اکبر شاه غازی. اما این که اصطلاح طغرا از چه زمان در دیوانهای رسایل و انشاء معمول شده، قدر مسلم این است که تا زمان سلجوقیان در هیچ یک از کتابهای فارسی این واژه را نمی بینیم. و در تداول دیوانهای این زمان، چنان که پیش ازین هم گفته شد، به جای طغرا همه جا اصطلاح توقیع به کار می رفته است.»<sup>۴</sup>

در صدر فرمانها یک نفر به نام طغرائی با استادی تمام خطی قوسی رسم می کرد که آن را به فارسی خطراکش می گفتند. این شخص فرمانها و مثالهای سلطان را به امضای او می رسانید. به عبارت دیگر در دیوان رسایل، طغراکش یا طغرائی به کسی اطلاق می شد که در نوشتن و ترسیم خط قوسی طغرا استاد بود. و طغرا، خطی بود به شکل قوسی و کماتی که در دوران قرون وسطی بالای «بسم الله» می نوشتند و شامل نام و القاب سلطان وقت بود. در آن دوره در

۱. همان، ص ۵۱۲

۲. همان، ص ۴۱۰

۳. همان، ص ۲۵۴

۴. سرهنگ قائم مقامی، پردسیهای تاریخی، ش ۲۷، ص ۲۴۴ به بعد



حقیقت حکم امضاء و صحنه پادشاه را داشته است که به عنوان منشور و فرمان صادر می شد. رئیس دیوان رسایل گاه وظیفه وزیر امور خارجه را انجام می داد و از طرف سلطان وقت به مأموریت های سیاسی می رفت. و غالباً صاحب دیوان رسایل نیابت صدارت در وزارت را نیز به عهده داشت. در یکی از فرامین عهد سلجوقی در باب تعیین رئیس دیوان انشاء چنین آمده است:

«اکنون که به الهام ایزدی و تلقین اقبال و ظفر، نیابت دیوان وزارت به وی تفویض فرموده شد و زمام امر و نهی و حل و عقد سهامت ملک و مصالح دین و دولت به دست کفایت و فضل و فطنت او داده آمد و برای صائب ترتیب کلیات مصالح ممالک حرسها الله بواجبی پیش گیرد و خاطر ما از آن فارغ گردد و وجوه ارزاق و مواجب حشم و خدم معین و مرتب گرداند و اسباب ترفیه خلاق... مهیا کند... و همچنین ترقیب دیوان انشاء که نازک تر شغلی در دیوان آن است، به واجبی پیش گیرد و در هر چه طبقات کتاب که اسنای اسرار وثقات خفایای احوال ملک اند تحریر کنند تانی و تأسیل نماید و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هریک از مکتوب و نتایج قریحت و علم او بدانند... تا هر مثال و خطاب که نافذ و صادر گردد و به ادانی و اقاصی جهان رسد متضمن مصالح و فواید جهان و جهانیان باشد... چون این دو منصب رفیع را به مکان او مشرف گردانیدیم، در جملمگی مصالح ملک و دولت رجوع به او کنند و هرچه او به گمان دهاء و ذکاء و فطنت ایراد و اصدار کند، معترض نشمرند و از آن عدول ننمایند و طریق مساعدت و متابعت سپرند.»<sup>۱</sup>

برای آن که خوانندگان به وضع سیاسی و اجتماعی و سنن و تشریفات دیوانی آن ایام واقف شوند، به اختلافاتی که بین مؤیدالملک پسر خواجه نظام الملک با سلطان سلک شاه بر سر تعیین یکی از محرران و طغراکشان درباری در گرفته اجمالاً اشاره می کنیم.

پس از آن که شغل طغرا به مؤیدالملک محول گردید، وی ادیب مختار روزنی را که سالها در شمار محرران درباری بود، از کار برکنار کرد و به تشبثات وی برای احراز مقام پیشین توجهی نکرد. ناچار روزنی به محضر سلطان رفت و ماجرای خود با سلطان در میان گذاشت و از بی مهربیهای مؤیدالملک شکایت کرد و تقاضای ارجاع خدمتی نمود. سلطان به یکی از حاضران دستور می دهد که به مؤیدالملک بگویند که ادیب را که از خدمتکاران قدیم است شغلی شایسته رجوع کند. پس از آن که دستور سلطان به مؤیدالملک ابلاغ شد، وی گفت «من سوگند خورده ام تا سن در کار باشم ادیب را کار نفرمایم» چون این معنی را به اطلاع شاه رسانیدند، در خشم شد، گفت: «اگر مؤید سوگند خورده من سوگند نخورده ام که ادیب را طغراکشی نفرمایم. پس روی به قماچ کرد که امیر صاحب دیوان بود. گفت، طغراکشی دیوان را به ادیب دادیم. باید که او را به خزانه بری و تشریفی که معهود است در وی پوشی و او را به دیوان بری و به راست بالمش وزارت بنشانی. ادیب خدمت کرد و دست راست ملک شاه ببوسید و حاضران او را تهنیت کردند... و نظام الملک اگر خواست و اگر نخواست او را تهنیت کرد و بشاشت نمود. ناگفته نگذاریم که استبداد مؤیدالملک یکی از اسباب نقصان حرمت و حشمت نظام الملک گشت.»<sup>۲</sup>

۱. عمار اقبال آشتیانی، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، پیشین، ص ۲۵

۲. همان جا، ص ۷۳



چنانکه اشاره کردیم در موارد مهم و حساس که سلطان دستوری صادر می کرد، برای آن که مخاطب اعتماد کند و در اجرای امر شاه تردید نکند، انگشتر شاه را برصوم می زدند تا اگر نامه و مهر را قبول نکند به نشانه انگشتر اعتماد کند. چنان که این روش برای رهایی حسن میبندی از زندان هندوستان اعمال شد.

در کتاب عتبة الکتبه در باب ارزش و اهمیت دیوان انشاء چنین آمده است:

«... ترتیب دیوان انشاء که نازکتر شغلی در دیوان آنست به واجب گیرد و در هر چه طبقات کتاب که اسما اسرار و ثقات خفایا احوال ملک اند تحریر کنند به تانی تأمل کند و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هر یک از مکتوب و نتایج و نسیای قریحت و قلم او بداند که کتاب الرجل عنوان عقله و فضله، تا هر مثال و کتاب و خطاب که نافذ و صادر گردد و به ادانی واقاصی جهان برسد مستضمن فواید و مصالح جهان و جهانیان باشد...»<sup>۱</sup>

عوفی در باب هفدهم جوامع الحکایات چنین می نویسد: «هیچ صنعتی از حرمت دبیری شریفتر نیست که دبیران محرم اسرار ملوک و ناظم امور دولتها باشند. و آنک به نونک اقلام خود کفایت کنند، به جد حسام مکفی نشود... دبیری پنج نوعست... اول کاتب خراجست، دوم کاتب احکام و سوم کاتب معونت، چهارم کاتب جیش و پنجم کاتب رسایل. و هر یک در فن خود باید که بهارتی دارند. کاتب خراج باید که محاسب و جلد باشد و در ضرب و قسمت و تقدیر مساحت او را بصارتی کامل باشد و کاتب احکام را باید که دقایق علوم شریعت و رسوم و اشارت آن او را معلوم و مقرر باشد... کاتب معونت باید که بمقادیر دیات، احکام قصاصها و ارش و جنایات و حکومت و جراحات و مجازات هر یک نیکو بداند. و کاتب جیش باید که حلیت و اساسی و الوان طبقات اصناف حشم بشناسد... و کاتب رسایل باید که به اسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار و قوفی تمام دارد و بر تطویل و ایجاز قادر و ماهر باشد.»<sup>۲</sup>

مقایسه لشکریان با دبیران: عوفی در همین کتاب ضمن بحث در پیرامون دبیری می نویسد: «آورده اند که در ایام ملوک ماضی... میان دبیری و اسیری در نشستن سنازعتی افتاد. امیرگفت: من زیر دست تو نیستم از آنک پادشاه را به ما حاجت پیش از آنست که به شما، ولایت به شمشیر توان بستند به قلم... سلطان ایشان را بخواند و دبیر را گفت که اصحاب سیف را بر اصحاب قلم ترجیح است، بدانج اصحاب قلم خدمت کاران اصحاب سیف باشند. و تونیز اصحاب قلم را ترجیح می نهی بر اصحاب سیف، آن فضایل را تقریر کن که کد است.» دبیرگفت: «شمشیر برای دفع دشمنان به کار آید نه برای دوستان، و قلم هم برای نفع دوستان به کار آید هم برای دفع دشمنان. و دیگر از اصحاب سیف بسیار کس بر خداوند خود خروج کرده است... و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده... سوم آن که اصحاب قلم خزانه دار و دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج پادشاه. و تا جمع نشود خرج نتوان کرد... چهارم آن که اصحاب شمشیر جنگ دانند اما تدبیر ندانند، و قوت دارند اما رای صواب ندارند، و قهر خصمان و زجر متعدیان به رای صواب پیش از آن توان کرد که به مجرد قوت و شوکت، پادشاه چون این سخنان بشنید

۱. عتبة الکتبه، به اهتمام محمدتزوینی و عباس اقبال، پیشین، ص ۴۸.

۲. جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمدعوفی، به اهتمام محمدمضای، ص ۲۵۹ به بعد.



پسندید و دبیر را تشریف فرسود...»<sup>۱</sup> - القاب منشآت رسمی و دولتی در عهد خوارزمشاهیان بر حسب مقام و موقعیت اسراء و پادشاهان و وزراء فرق می کرده و آغاز و انجام این نامه‌ها، تقریباً همه به یک شکل تهیه شده است. برای سلطان سنجر، یا پادشاهان مقتدری که در طراز او بوده‌اند خداوند عالم، سلطان بنی آدم، فرمانده شرق و غرب یا خداوند عالم، سلطان بنی آدم پادشاه روی زمین، به پادشاهان همشان و همپایه خود و اسراء مستقل از قبیل محمود بن محمد بن بغراخان... و مانند ایشان: مجلس عالی، خاقان اعظم، پادشاه اسلام؛ یا مجلس عالی، خاقان معظم، پادشاه اسلام... خطاب می کردند.

پایان این گونه نامه‌ها نیز مانند آغاز آن، سبکی مخصوص دارد و تقریباً همه آنها به یک شکل پایان می یابد. یعنی منتهی می شود به درخواست این که: هر فرمانی هست اعلام دارند تا در استئال آن طریق بندگی سپرد، یا هر مرادی که باشد بنماید تا به انجام آن اهتمام شود. هر چند تعبیرات در این باره بر حسب شأن طرف مختلف آمده است، اما مطلب یکی است... فرمانهایی که برای انتصاب قضات، و متولیان اوقاف و ائمه جماعت و سایر ارباب مناصب صادر شده است نیز، همه یک اسلوب عمومی و مشترک دارند بدینسان:

«نخست شرحی درباره اهمیت و ارجح آن مقام، که از جهت دین یادنیآ ذکر شده، پس از آن لیاقت و کفایت ساسور جدید و صداقت و وفاداری او بیان شده، سپس انتصاب او به آن مقام اعلام، و از آن پس عامه طبقات را به تمکین او در آن مقام امر می کنند... مفاد همه آنها یکی است. آن گاه نامه به جمله ان شاء الله ختم می گردد.»<sup>۲</sup>

ناگفته نگذاریم که خط و کتابت در دوران قرون وسطا نه تنها برای کارمندان دولت و دیوانیان بلکه برای مردم فرهنگی و علم دوست ارزش و مقام خاصی داشت و در باب اصول و قواعد نگارش، و انواع خط و اسباب کتابت و راه و رسم نویسندگی و اصول خطوط سته (محقق، ثلث، نسخ، ریحان، توقیع و رقاع) کتب و آثار زیادی از طرف آشنایان به این هنر منتشر شده است. از جمله فتح الدین احمد بن محمود سبزواری ظاهراً در اواخر قرن هشتم هجری کتابی در اصول خط سته به رشته تحریر کشیده و در کتاب خود از زمان ظهور خط، اسباب کتابت یعنی قلمتراش، قلم، مداد و انواع کاغذ، طرز قلم تراشیدن و چگونگی گرفتن قلم به دست و خطاطان ناسدار عالم اسلام درسی و دو صفحه مطالبی به رشته نگارش در آورده است.»<sup>۳</sup>

معنی بعضی از اصطلاحات دیوانی: خدمت: پیشکش. اقطاع: تیول. اطلاعات: مخارج لشکری. ایجابات: مواجب و مستمری. ادارات: پرداختیهای مستمری که از روی احسان می دادند مانند مستمریهای طلاب علوم و غیره.

تشویقات: عطاها و هدایا. معاسلت: باقی مانده حساب و بدهی مالیاتی. جراید معاسلات: دفترهای معاسلات یعنی دفترهای بدهی مالیاتی. خط: نامه. مستوفی کل ممالک: مقصدی امور مالی مملکت و صاحب دیوان استیفاء. نایب یا نایب استیفاء: رؤسای دیوان استیفاء ایالات و ولایات که از طرف مستوفی کل اعزام می شدند.

۱. همان کتاب، ص ۲۶ به بعد. ۲. نامه‌های (شیدالدین و طواط، پیشین، مقدمه)

۳. مأخوذ از کتاب اصول و قواعد خط سته، به کوشش ابرج افشار، به نقل از فرهنگ ایران زمین، ج ۱۱، ص ۱۰۳ به بعد.



برات: حواله، نامه، سفته. مشروح: گویا مراد صورت ریز حساب بوده است. تقلید: یعنی گماشتن کسی به مقام قضاء و استیفاء و مانند آن. مثال: فرمان یا دستور، اعم از کتبی و شفاهی. مشاھرات و جرایات: به معنی مقرری و مستمری ماهانه است. بقعه: ناحیه، مدرسه و محل سوق رفته. اعمال: مناصب از قبیل قضاء و استیفاء و ولایت که مفرد آن عمل است. سفاوضه: مطالعه و ملاحظه ورقعه به معنی نامه است. مسرع: پیک تندرو. خطابت: اسامت جماعت. خزانه کتب خاص: کتابخانه سلطنتی. اجرا و جامگی: مستمری جنسی و نقدی. حساب کرد: صورت حساب. نشان: مقصود سهر یا اسضاء بوده است.<sup>۱</sup>

در میان سردان تاریخ، کسی که پیش از همه (حدود نه قرن پیش) مبارزه با القاب بوج از ساده نویسی حمایت نمود و با عناوین و القاب و تشریفات بی حاصل مبارزه کرد، حسن صباح بود. چنان که از مدارک تاریخی برمی آید، چون سلطان سنجر به عراق می آمد، رئیس مظفر به اشاره حسن صباح می خواست به هر وسیله شده با سلطان، روابط خویش را نیکو کند، وی را ضیافت کرد و هدیه های بسیار به وی و امیران و صاحبان مناصب او داد. رئیس مظفر را که پیر و ناتوان بود در محضه گذاشته به نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت، یکی از وزیران — که احتمالاً فخرالملک فرزند نظام الملک بود — رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه سر، مطیع سلحدان شده است و مال و دژ اسیر داد حبشی را به ایشان داده است.» رئیس مظفر با شهاست بسیار پاسخ داد: «زیرا که حق با ایشان دیدم و گرنه توقع مال و جاه نداشتم و ندارم.» آن گاه چند نامه را که از دربار سلجوقی به وی نوشته شده بود خواست و به وزیر نشان داد و گفت به ببین چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته اند. و بعد نامه های حسن را نمود و گفت: «به بین چگونه بی تکلف می نویسد.» اگر مقصود مال و لقب و مقام می بود، هرگز نمی بایست از درگاه سلطان دور شوم. کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر سزید کناد... چنین کند: و چنان داند.» وزیر تعجب کرد و گفت «احسنت به فرمان ده و فرمان بر، این را چه توان گفت؟»<sup>۲</sup> سلطان سنجر که عازم عراق بود، به حکم مصلحت در این باره سخن بار رئیس مظفر نگفت. در سیرت جلال الدین در توصیف دیوان انشای ترکان خاتون (یعنی همان زن فاسد ستمکار و سنگدلی که سر آمد زنان دربار خوارزمشاهی بود) چنین آمده است «... هفت تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به کار مشغول بودند، طغرای فراسین وی عصمة الدنیا والدین (!) الخ ترکمان، سلکة النساء العالمین و علامت آن: اعتصمت بالله وحده بود، و در فراسین، آن علامت را به خط جلی و بسیار زیبایی می نوشتند به طوری که جعل آن اسکان نداشت.»<sup>۳</sup> توفیق نامه ها: در دیوان رسائل پس از نوشتن نامه و فرمان و منشور، آن را به تصویب و اسضای پادشاه می رسانیدند.

«... بونصر مشکان مشورش بنویسد و به توفیق آراسته گردد.»

(بیضقی)

۱. نامه های (شیدالدین و طواط، دکتر موسرکامی، پیشین  
۲. کریم کناورز، حسن صباح،  
۳. سیرة جلال الدین منکبرنی، پیشین، ص ۵۹

مثالم داد کاین توقیع شاهست - همت شهنه، همت تعویذ را هست ... تا مثالی  
(یعنی فرمانی) سوشح به توقیع عالی به استدعای من برمیید.<sup>۱</sup>  
به پاسخ چنین بسود توقیع شاه که آن کس که خستو بود بر گناه  
(فردوسی)  
بر درگه خلیفه دبیران همی کنند توقیع نامه های تو بر دیده ها نگار  
(فرخی)

به نظر نظامی عروضی:

خصوصیات علمی و اخلاقی یک دبیر

«... دبیر باید کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثابت -  
الرأی باشد. و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فرنیصیب او رسیده  
باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و سراتب ایناء زمانه شناسد و مقادیر  
اهل روزگار داند و به خطام دنیوی و مزخرفات آن مشغول نباشد... و عرض مخدوم را.  
م محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساقی ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت  
نستیزد، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او سخاست باشد، اد قلم نگاه داد... الابدان  
کسی که تجاوز حد کرده باشد... به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت  
ولشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد... و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ  
متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند، خیر الکلام ماقول و دل...  
اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای  
یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند...»<sup>۲</sup>  
سپس نظامی عروضی می نویسد: در دوره ای که اسکافی مقام دبیری داشت، ماکان کاکوی  
راه عصیان پیش گرفت. نوح بن منصور تاش را با عده ای سپاهی به جنگ او فرستاد، در این جنگ  
ماکان کشته شد، تاش به اسکافی گفت: «کبوتر بباید فرستاد، بر مقدمه، تا از پی آن مسرع فرستاده  
شود. اما جمله وقایع را به یک نکته باز باید آورد... اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت:  
اما ماکان فصار کاسمه والسلام... ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست و نابود گردید.  
چون این کبوتر به اسیر نوح بن منصور رسید، ازین فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ...»<sup>۳</sup>  
نظامی عروضی ضمن حکایتی دیگر می نویسد: «گورخان پس از تسخیر ماوراءالنهر،  
بخارا را به «اتمنگین» بداد و به او تأکید کرد که در حل و عقد امور موافقت امام بخارا احمد  
بن عبدالعزیز را جلب کند. پس از چندی به او خبر دادند که اتمنگین ظلم و ستم می کند و  
به امام بخارا توجهی ندارد.» گورخان پس از وقوف بر این معنی خطاب به او نوشت: «بسم اله  
الرحمن الرحیم، اتمنگین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است، رضا و سخطما بدو نزدیک است.  
اتمنگین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد (ص) فرموده است والسلام...»<sup>۴</sup>  
عنصر المعالی در باب سی و نهم قاپوسی نامه می نویسد:

«اگر دبیر باشی باید که بر سخن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در عبارت  
به عادت نداری و بسیار نوشتن عادت کن تا ما هر شوی... و نامه خویش را به استعارت و اسئال

۱. قرجمه یمینی، پیشین ص ۳۲. ۲. چهار مقاله، به اهتمام قزوینی، پیشین، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۱۷. ۴. همان، ص ۲۱.



و آیت‌های قرآن، و اخبار نبوی آراسته‌دار... اما هر سخن گویبی عالی و مستعار و شیرین و مختصر گوی. و کتاب باید دراک بوده اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنان سرموز را دریا بد... و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی... تیز فهم یادگیر نافرماوشکار و متفحص باش... و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاسلات همه عاملان آگاه باشی تجسس کن... به‌ظاهر تفحص شغل وزیری مکن، ولی به باطن از همه کارها آگاه باش... که این همه در کاتبان هنر است. و بهترین هنری کاتبی را زبان نگاهداشتن است و خداوند خویش را از همه شغلهای آگاه کردن و فضول نابودن.»<sup>۱</sup>

**کارمندان دبیرخانه** در دبیرخانه سلاطین نامدار غیر از تعدادی دبیر و منشی و دوات‌دار و مسئول خزانه حجت و دیوان‌بان، چندتن مترجم که به زبانهای سلسله تابع و همجوار آشنایی داشتند، نیز مشغول کار بودند.

نامه‌هایی که سلطان به امراء و حکام می‌نوشت، ابتدا نسخه‌ای می‌کردند، و نزد پادشاه می‌بردند، پس از حکم و اصلاح «بیاض» می‌کردند. پس از توقیع و امضای سلطان، به وسیله رکابداران با اسبی مجهز برای شخص مورد نظر می‌فرستادند. بیهقی از قول امیر می‌نویسد: «آن نامه را که فرمودیم نسخه باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخه تامل کنیم و با خواهی نیز در آن باب رأی زنیم...»

**هنرهای دبیران** در حکایتی که در صحت و سقم آن تردید است، چنین آمده که سلطان محمود نامه‌ای به خلیفه می‌نویسد و از او منشور فرمانروایی ماوراءالنهر را مطالبه می‌کند. ولی خلیفه از قبول آن درخواست

شرباز می‌زدند و می‌گوید که اگر تو بدون فرمان من حمله بر ایشان ببری، «من همه عالم را بر تو بشورانم.» محمود از این سخن برآشفته می‌شود و خطاب به رسول خلیفه می‌گوید: «من از ابوسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتادست، اینک آدم با هزار پیل تا دارالخلافه را به پای پیلان ویران کنم و خاک دارالخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود.» پس از چندی رسول خلیفه پیامد و نامه با قطع منصوری نوشته و پیچیده مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: «این جواب نامه توست. بونصر سشکان که عمید رسایل بود. دست دراز کرد و نامه را بگشاد. اول نامه نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم، و بعد از فاصله بی «الم»، و آخر نوشته بود الحمد لله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین. و دیگر هیچ نوشته بود.» منشیان و کاتبان محتشم از درک مقصود عاجز ماندند. سرانجام جوانی به نام خواجه ابوبکر قهستانی که «هنوز درجه نشستن نداشت»، زبان به سخن گشود و گفت خداوند «یعنی محمود» خلیفه را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم، در جواب سلطان به آیه‌ای از سوره الفیل: «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل.» استناد جسته. محمود از این سخن متاثر شد و از خلیفه عذرها خواست و ابوبکر قهستانی را از برکت این نکته سنجی بنواخت، «خلعتی گرنامه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان بنشیند و قاعده درجش بیفزود. بدین یک سخن درجه بزرگ یافت.»<sup>۲</sup>

۱. قاپوسنامه، به اهتمام دکتر موسوی، پیشین، ص ۲۰۷

۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج ۱، ص ۶۱۹

«دیوان رسالت یا انشاء در تشکیلات حکومتی کشورهای اسلامی وظایف دیوان رسالت دارای اهمیت و مقام خاصی بوده است. وظایف خطیری که بر عهده صاحب دیوان محول بوده از نوشتن سناشیر و احکام سلطانی و جواب نامه های رسیده و به عرض رساندن اخبار واصله و نگارش نامه های رمز و محرمانه و طرف مشورت سلطان قرار گرفتن، و غیر اینها، همه حاکی از اهمیت این اداره می باشد... ترکمانان سلجوقی پس از فتح دندانقان از جمله غنایمی که به کف آوردند، کاغذ و دواتهای سلطانی بود که از آن استفاده تبلیغاتی کردند و به خانان ترکستان و بسرای علی تکین فتح نامه ها نوشتند... و نشانهای دویت خانه و علمهای لشکر فرستادند با مبشران.»<sup>۱</sup>

دیوان رسالت تشکیل می شد از یک رئیس که صاحب دیوان رسالت خوانده می شد و چند دبیر و منشی. صاحب دیوان رسالت را سلطان شخصاً برسی گزید و معمولاً از بین مردان کاردان و شایسته انتخاب می گردید. سلطان مسعود در مورد ابوالفضل بیهقی گفته بود که «اگر بوالفضل سخت جوان نیستی، این شغل به وی دادیمی.»<sup>۲</sup> پس از انتخاب صاحب دیوان رسالت و خلعت پوشیدن و پایان تشریفات، رئیس دیوان به طارم می رفت و در سجل خود قرار می گرفت و دبیران و منشیان خود را پس از مشورت با سلطان انتخاب می کرد. گاه سلطان به جهاتی با پیشنهاد صاحب دیوان رسالت مخالفت می کرد. چنان که گفت: «... عبدالله بنسبه امفراینی و بوالفتح حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهم فرمود.»<sup>۳</sup> و چون رئیس دیوان آنان را شایسته برای دبیری معرفی کرد، چنین پاسخ شنید «... همین است که همی گویی. اما این دوتن در روزگار گذشته مشرفا بسوده اند از جهت سرادر دیوان تو، امروز دیوان را نشایند.»<sup>۴</sup> دبیران دارای درجات مختلف بودند، تازه کاران اجازه نشستن نداشتند و بعضی که سابقه بیشتر داشتند، می نشستند. و گاه خلیفه یعنی جانشین صاحب دیوان می شدند، و دبیری که وظیفه دار تنظیم صورت اسوال خزانه و آنچه وصول شده و عطا شده بوده است و با مستوفیان همکاری می نمود. «دبیرخزانه» نامیده می شد «... خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار.»<sup>۵</sup>

صاحب دیوان رسالت غیر از کارهای اصلی، در بعضی امور دیگر نیز دخالت می کرده است. چنان که گاه طرف مشورت قرار می گرفت یا پیغام رسانی و وساطت می کرده است. بیهقی می نویسد که سلطان مسعود در مقام مشاوره به رئیس دیوان رسالت می گوید:

«... تو مردی ای که جز راست نگویی و غیر صلاح نخواهی. در این کار چه بینی بی حشمت بازگویی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است.»<sup>۶</sup> و او با کمال صراحت می گوید: «... زندگی خداوند دراز باد یکچند دست از شادی و طرب به باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و...»<sup>۷</sup>

دیوان رسالت در دوران قرون وسطا مرکز فعالیت های سیاسی بود. به همین مناسبت

۱. محمد مهدی رکنی زدی، یاد نامه بیهقی، از ص ۲۳۳ به بعد (به اختصار) نکا. کنبد به: تاریخ بیهقی،

به اهتمام دکتر فیاض، پیشین، ص ۲۶۸

۲. همان، ص ۶۰۰ ۳. همان، ص ۱۴۵

۴. همان، ص ۴۸۷ ۵. همان، ص ۲۹۱

۶. همان، ص ۵۸۰ ۷. همان، ص ۴۸۷



امراء و پادشاهان اطراف، فنودالهای بزرگ و استانداران و شخصیت‌های مهم سیاسی سعی می‌کردند به وسیله دبیران و دیگر کارمندان این دیوان اخبار و اطلاعات مورد نظر را کسب کنند... و اسیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه رود آنها کند و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می‌کرد...»<sup>۱</sup>

چون کسی به مقامی گمارده می‌شد، صاحب دیوان، نامه یا حکمی به دست او می‌داد که در آن دوره «منشور» خوانده می‌شد «... بونصر سشکان منشورش بنویسد و به توقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشد آنچه واجب است از احکام به جای آورده آید...»<sup>۲</sup>

**ملطفه:** ملطفه به نامه‌های کوچک و محرمانه‌ای اطلاق می‌شد که سلاطین و زمامداران و شخصیت‌های سیاسی برای اجرای نقشه‌های خود به این و آن می‌نوشتند. چنان که نوشتگین برای بیداری و آگاهی مسعود، ملطفه‌ای برای او می‌نویسد و او را از تصمیم سلطان محمود درباره خیش‌خانه بصورش آگاه می‌سازد و او قبل از رسیدن جاسوسان محمود وضع خیش‌خانه یا عشرت‌گاه خود را دگرگون می‌کند. «گاه سندرجات نامه یا ملطفه رمزی و معماگونه است در این مورد آنرا «ملطفه معما» می‌خواندند مسعودی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه عبدالصمد این حال بشرح باز نمود...»<sup>۳</sup>

پیمان‌نامه: پیمان‌ای است ستمل برعهد و پیمان پادشاهی با پادشاه دیگر یا خلیفه که برای اطمینان طرف، سوگند شرعی هم در آن ذکر می‌شده است و گروهی از خواص هم ذیل آن گواهی خویش را بر درستی سندرجات عهدنامه می‌نوشتند.

در تاریخ بیهقی متن دوپیمان نامه تحت عنوان «نسخة‌العهد» آمده. نخستین پیمان، نامه‌ای است که سلطان مسعود برای سنجهر بن قابوس فرستاده. و در سبب فرستادن این نامه می‌نویسد: «و کار دوستی بدان جایگاه رسید که سنجهر از اسیر مسعود عهدی و سوگندی خواست، چنان که رسم است که میان ملوک باشد.»<sup>۴</sup>

و اینک مقدمه این پیمان‌نامه: «همی‌گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا اسیر جلیل ابونصیر سنجهر بن قابوس طاعت دار، فرمان بردار و خراج گزار خداوند، سلطان معظم ابوالقاسم محمود... باشد و شرایط آن عهد... نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند من دوست او باشم به دل، و با نیت و اعتقاد و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی.»<sup>۵</sup>

**سوگندنامه:** «نامه بیست ستمل بر قسم شرعی که سوگند خورنده باید آنرا بر زبان راند و سپس با خط خویش پایداری و وفاداری خود را بر آن بنویسد و دیگری را هم با آن گواه گیرد. معمولاً چون سلطان شغلی سهم به یکی از رجال و اگذار می‌کرده بعد از دادن منشور وی سوگندنامه‌ای از وی می‌گرفته است، متن این سوگندنامه چون دیگر نامه‌ها توسط صاحب دیوان رسالت تهیه می‌شده و پس از انجام تشریفات سوگند خوردن به وسیله دواتدار در دواتخانه ضبط و بایگانی می‌شده است.»